

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و چهل و هفتم





خانم بتول از مشهد



سلام به آقای شهبازی عزیز دست رحمت خداوند بر افتادگان و یتیمان و همه دوستان معنوی ام. چرا چندین سال است با این برنامه آشنا هستم، ولی فقط دو سال و نیم است که متعهدانه گوش میدهم؟

مهمترین عوامل عدم پیشرفت و استفاده کامل از این برنامه که در خودم شناسایی کردم.

۱ - برنامه گنج حضور را با می دانم، شروع کردم و هرچه گوش میدادم فکر میکردم خیلی از اینها را به من نمیگه و مربوط به دیگران است.

چون ملائک گو لا علم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

۲- پندار کمال و تکبر، در ابتدا هیچ دردی نداشتیم و خودم را با افرادی که زنگ میزدند و از درد هاشون میگفتند مقایسه میکردم و خودم را برتر میدیم.

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

از دل و از دیده ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

- ۳- درد و طلب واقعی نداشتیم.
- ۴- عدم جبران معنوی و کار روی خود و عدم تکرار ابیات و شناسایی همانیدگیها.
- ۵- عدم تمرکز بر روی خود و ناظر بودن بر ذهن.
- ۶- به جای اینکه همه حواسم متمرکز برنامه گنج حضور بشه به کلاس معنوی دیگر هم میرفتم و فقط شنونده بودم و عملی در کار نبود.
- ۷- دنیا رویش را به سوی من گشوده بود، ولی آن خنده شیر بود باید حذر میکردم.
- ۸- مواظب همنشین و قرین نبودم و دور و برم پر شد از آدم ها و چیزهای ناخوشایند که نمیدانستم این از مرکز همانیده خودم است.
- ۹- همانیدگی با آدم ها و تأیید و توجه آنها سد راهم بود.

۱۰ - از موش درون خود غافل بودم که چگونه همه بنیه معنوی مرا خورده و خالی کرده بود.

۱۱ - میل به خواستن و انجام دادن که مرا به افراط کشانده بود و همه اش میخواستم بخرم و حرص من ذهنی را کاملاً در خود مشاهده میکردم.

۱۲ - آنقدر خودم را درگیر کارهای به اصطلاح خیر کرده بودم که زمان کم میآوردم روی برنامه متمرکز شوم و متوجه شدم، همه کارافزایی بود.

نفس خس گر جویدت کسب شریف
حیله و مگری بود آنرا ردیف

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۳

- ۱۳- حرف ها و اتفاقات را جدی میگیرفتم در صورتیکه همه ظواهر، بازی خداست و فضای گشوده شده زیر اتفاقات، جدی است.
- ۱۴- مقایسه، تقلید، کنترل، قضاوت، ستیزه و حبر و سنی و رنجش کوبیده شده داشتیم، ولی آنها را نمیدیدم.
- ۱۵- از همه مهمتر این نعمت بزرگ برنامه گنج حضور در خانه من بود و ناسپاس بودم.

ناسپاسی و فراموشی تو
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

لاجرم آن راه بر تو بسته شد
چون دل اهل دل از تو خسته شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱

زودشان دریاب و استغفار کن
همچو ابری گریه های زار کن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲

برکت های معنوی همه رفته بود و درهای آسمان همه بسته.

تا که پُشکی مشکِ گردد ای مرید
سالها باید در آن روضه چرید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲

شاید تنها چیزی که تونست بعد از سالها من را متعهدانه دوباره به این برنامه وصل کنه جبران مادی بود که در طی این سالها هرگز ماهیانه آن را قطع نکرده بودم و پیوسته بر مبلغ آن میافزودم.

با سپاس بتول از مشهد



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«اگر درد می‌کشم، حداقل بدانم از کجا می‌کشم.»

دست به هر کاری می‌زنم، با شکست روبرو می‌شوم. با هر کسی وارد رابطه می‌شوم، نمی‌تواند مرا تحمل کند و به جدایی و درد منجر می‌شود. هر تصمیمی که می‌گیرم، عملی نمی‌شود و نصفه و نیمه رها می‌شود. اصلاً اخلاق و رفتار و زندگی‌ام یک جوری است که همه‌اش به درد و شکست و مسئله‌سازی منجر می‌شود.

حالا آیا می‌دانم این مصیبت‌ها از کجا می‌آید و سرچشمه‌اش کجاست؟ هیچ از خودم پرسیده‌ام که علتش چیست؟ یا نه، مدام در حال ناشکری و ناسپاسی و ناسزا گفتن به همه هستم و خودم را مدام تحقیر و تخریب می‌کنم که من یک انسان بدبخت هستم و با بقیه آدم‌های معمولی فرق دارم و مریض هستم و مدام خودم و خانواده‌ام را سرزنش می‌کنم که من چرا باید این طوری باشم؟

آیا من سال‌های زیادی است مولانا می‌خوانم، ولی احساس می‌کنم پیشرفت نکردم و برای همین خودم را ملامت می‌کنم و احساس ناتوانی می‌کنم؟

آیا پیشرفت خودم را با بقیه مقایسه می‌کنم و با ذهنم طبق ملاک‌های من درآوردی‌اش اندازه‌گیری می‌کنم و به این نتیجه می‌رسم که من پیشرفت نکردم و بنابراین ناامید می‌شوم؟

آیا احساس جبر و ناتوانی می‌کنم؟ هیچ از خودم می‌پرسم که چرا این احساس را دارم؟ آیا با کوچک‌ترین اشتباهی که می‌کنم، احساس پشیمانی همراه با ملامت می‌کنم و شروع می‌کنم به سرزنش خودم که من چرا مثلاً خشمگین شدم؟

آیا این قضیه را برای خودم روشن کرده‌ام که من چرا مولانا و گنج حضور می‌خوانم؟ آیا من ذهنی را شناخته‌ام؟ آیا می‌توانم تشخیص بدهم که چه کارهایی و چه حرف‌هایی و چه فکری‌هایی از من ذهنی است و بنابراین از آن‌ها پرهیز می‌کنم؟

اگر درد می کشم، حداقل بدانم به چه علت درد می کشم. اگر با هر کسی وارد رابطه می شوم و به درد و جدایی منجر می شود، حداقل بدانم که به این علت است که این رابطه ها همانیده است و چنین رابطه ای قدغن است و اگر هزاران رابطه برقرار کنم، باز هم همین است. بنابراین دیگر نیایم خودم و دیگران را سرزنش و تحقیر کنم و دوباره درد جدید درست کنم.

اگر پیشرفت خودم را مقایسه می کنم و احساس ناتوانی و ناامیدی می کنم، حداقل بدانم که این حرف از همان مریضی درونم است که من الآن می خواهم از دستش خلاص بشوم. یعنی بدانم قضیه چه هست، بدانم صورت مسئله چه هست.

چه کسی حرف از ناامیدی و ناتوانی می‌زند؟ من ذهنی. کار ما چیست؟ این که حرف من ذهنی را شناسایی کنیم و آنچه نشان می‌دهد توجه نکنیم و جدی نگیریم. پس بنابراین احساس پشیمانی همراه با ملامت و سرزنش و احساس کوچکی و ناتوانی، همه در واقع دوستی با من ذهنی است و کارافزایی است.

حداقل بدانم که تمام بدبختی‌های من به خاطر همانیدگی‌هاست، وگرنه من هیچ مشکلی ندارم و یک آدم کاملاً سالم هستم، دید حاصل از داشتن همانیدگی‌هاست که این‌ها را به من تحمیل کرده، حداقل این را بدانم.

اگر صدمه‌بار تصمیم گرفتیم که خودم را با مولانا درست کنم، ولی موفق نشدم، به این خاطر است که بد کار کردم، با ذهن کار کردم و تعهدم به این کار ذهنی بود، قانون جبران را رعایت نکردم، وگرنه این طور نیست که من نتوانم. اگر موفق نشدم، قطعاً نخواستم، حداقل این را بدانم.

سری که درد ندارد چراش می‌بندی؟
چرا نهی تن بی‌رنج را به بیماری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۷

ما در اصل هیچ بیماری و یا مشکلی نداریم، برای چه این همه درد و مسئله برای خودمان درست کردیم؟ برای چه این همه دنبال همانیدگی هستیم؟ ما هیچ مشکلی نداریم، این دید من‌ذهنی این بلاها را سر ما آورده است. آیا ما مجبوریم خودمان را بیمار کنیم؟

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

-رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض

می گوید پیغمبر فرمود: که خود را به مریضی زدن، بی جهت مریض شدن، به سَری که درد نمی کند دستمال بستن باعث رنج و درد می شود، تا انسان مثل چراغ خاموش شود.

با تشکر و سپاس

—فرشاد از خوزستان



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین برنامه ۹۴۷، غزل ۲۱۵۲ و ابیات انتخابی
موضوع : مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است.

به نام خداوند عشق

سخت خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو
دوش چه خورده ای دلا؟ راست بگو به جان تو

-مولوی، غزلیات شمس، غزل ۲۱۵۲

فتنه گر است نام تو، پُر شکر است دام تو
با طرب است جام تو با نمک است نان تو

-مولوی، غزلیات شمس، غزل ۲۱۵۲

در بیت اول غزل مولانای جان تکلیف را مشخص می کند که چه بسیار شادی بخش و شادی آور است که با چشم عدم بین تو بینم و درون و بیرونم را زیبا و گلگون و گل افشان سازم و در همگان عشق و زندگی و در همگان خدایت را شناسایی کنم و همواره گل افشان باشم که خالق تمامی زیبایی هاست و شادی بخش کن.

نه درد افشان و درد بخش کن. که اصلم از زمان الست از جنس شادی است و طربناکی. و هرچه هست مربوط به من است و دید غلط دوبین و دویی من. جنس اولیه ام فضاگشایست که یادم رفته است ولی وقتی با خلوص نیت و خضوع و اضطرار و فروتنی و عاجز بودن با دل و جان از تو یاد کنم، جنس اولیه خودم را می بینم و مرکز عدم می شود و فتنه و آشوبی در دل و درونم ایجاد.

که فراموشت نشود که از کجا آمده‌ای و آمدنت بهر چه بود و به کجا خواهی رفت؟ و چقدر شیرین و دلنشین است و شادی آور وقتی که در دام تو اسیر می‌شوم و در نان و محصول و برداشت و اعمال و رفتارم تأثیر می‌پذیرد، که آرامش دارد و لذت بخش است که هم خودم از آن بهره‌مند می‌شوم و هم از تاثیرات آن دیگران را بهره‌مند می‌سازم. از جمله اعضای خانواده و اطرافیانم. و در این کار من ذهنی و دخالت کردن های آن بی مورد است.

تو هنوز ناپدیدي ز جمال خود چه دیدی؟
سحری چو آفتابی ز درون خود بر آیی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

ولی مرا چه شده است که سراسر وجودم را تاریکی فرا گرفته که هنوز نمی‌توانم جمال پُر از نور تو را در درونم احساس کنم؟ این من ذهنی چیست؟ و این دید دوبین و دویی چیست؟

که هر لحظه نمی گذارد آفتاب و شمس در درونم طلوع کند و به صورت شادی بی سبب که اصل عهد الستم است، تابان گردد؟

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست
هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

در همین جا مولانای جان جوابم را می دهد که مشکل هر انسانی دید اوست که ایراد از خودم است و از کیفیت هوشیاری حضورم که با دید غلط دوبین و دویی و با چشم من ذهنی و برحسب همانیدگی ها در همگان پوست و گوشت و ظواهر و چیزهای سطحی را می نگرم و سطح هوشیاری حضورم را که همان دید عدم بین است که باعث می شود که مرا از جنس هوشیاری حضور خداگونه سازد پایین بیاورد و سطحی نگر شوم. و دید آن است که دید دوست باشد یعنی من با مرکز عدم و پرهیز از همانیده شدن دوست و خداوند را به مرکز بیاورم و با چشم عدم بین همگان را بینم.

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب عالم کبودت می نمود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است که :

شیشه کبود همانیدگی ها را بر روی چشمانم قرار داده و بر حسب آنها جهان پیرامون و اطرافیانم را می نگرم.
اگر عینک درد بر روی چشمانم است همگان را از جنس درد می بینم و دردها و رنجش هایم را منتقل، که از
شادی بی سبب و خداگونه دیدن و طربناکی و با نمکی خبری نیست .

از بندگی خدا ملولم
زیرا که به جان گلو پرستم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷

خود من جَعَلَ الِهُمُومَ هَمًّا
از لفظ رسول خوانده استم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷

چون بر دل من نشسته دودی
چون زود چو گرد برنجستم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷

مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است که با من ذهنی ام نمی توانم، تسلیم شوم و بنده شایسته خداوند گردم. و ایراد از خودم است که نمی توانم عقل من ذهنی خود را کنار بگذارم و دید عدم بین را جایگزین سازم و از طریق خرد الهی بینم و عقل خرد کل را پیدا کنم. چرا که با دید من ذهنی همه چیز را ذهنی می بینم و یک خدای ذهنی را منعکس می کنم و یک خدای ذهنی را عبادت.

و شکم پرست و مقام پرست و باور پرست و همانیده پرست می شوم و آنها را در مرکز قرار می‌دهم و غم کم و زیاد شدن آنها و غم از دست دادن آنها را می‌خورم. در حالی که اگر به گفته حضرت رسول گوش فرا دهم که فرموده اند که اگر هر کس غم هایش را به غمی واحد محدود کند خداوند غم های دنیوی او را از میان می برد.

باید تمامی غم هایم را بدهم که برود و یک غم برایم باقی بماند و یک مقصود آن هم زنده شدن به زندگی و خداوند. ولی چه بسا که دل و درونم را همانیدگی ها و درد حاصل از آنها فرا گرفته و سیاه پوش نموده است و عقل و شعور و دانایی ایزدی ام را چه شده است؟ که نمی‌توانم از روی همانیدگی ها چون مرغ جذبه از آشیانه خود بپریم؟

گفت رو هر که غم دین برگزید
باقی غم ها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است که :

ایمان بیاورم و اعتماد کنم به گفته پیامبر اکرم که اگر یک غم زنده شدن به خداوند و یک غم زنده شدن به دین را داشته باشم نه غم و اندوه باور پرستی های دینی را خداوند مرا نجات می دهد. و هر لحظه برای هر چالش و برای هر گرفتاریم خردش را در فکر و عملم جاری می سازد، و مرا از غم آنها آسوده و رها می گرداند .

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند
در دو صورت خویش را بنموده اند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

چون فرشته و عقل که ایشان یک بدند
بهر حکمت هاش دو صورت شدند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

مشکل هر انسانی دید اوست و ایراد از خودم است که نمی دانم که من ذهنی من نماینده ابلیس بزرگ که همان نیروی همانش در جهان و شیطان است، جلوی مرا گرفته است و نمی گذارد که فضاگشایی کنم و تسلیم شوم .

ابلیس همان نیروی همانیدگی و تولید درد در جهان است که در وجود تک تک ما انسان ها زندگی می شود و ما را از جنس خودش می سازد. ولی اگر فضاگشایی کنم و تسلیم از جنس فرشته و خدا گونه می شوم و به سوی زندگی و خداوند کشیده. و این هوشیاری حضور که خداوند در درونم نهادینه کرده است امتداد خودش می باشد و قسمتی از خداگونگی خودش. و به خاطر حکمت های خودش است که در دو صورت و در دو قالب قرار گرفته است.

گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعل حق نبذ غافل چو ما

- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

و حال آیا می توانم مانند حضرت آدم بگویم که خداوندا: من به خودم ظلم و ستم کرده ام و با عقل ناقص و جزوی من ذهنی در زندگی ام فکر و عمل و تصمیم گیری نموده ام و بر اساس انگیزه‌های درد زا این بلاها را بر سرم در آورده ام .

اشاره دارد به آیه ۲۳ سوره اعراف :

آدم و حوا گفتند: که پروردگارا به خود ستم کردیم و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت را روا مداری هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.

آیا می توانم به خودم بگویم که از این به بعد دیگر عمل من ذهنی و نظم من ذهنی را رها می کنم و با فضاگشایی و مرکز عدم که نهایت رعایت کردن ادب در پیشگاه توست نظم عقل تو را در زندگی ام جاری می سازم؟ و آیا می توانم به خودم بگویم که شکایت و نالیدن با من ذهنی مرا از زندگی محروم می سازد در حالی که من می خواهم به زندگی وصل باشم و با فضاگشایی شراب نابت را در وجودم جاری سازم؟

بعد از این ما دیده خواهیم از تو بس
تا نیوشد بحر را خاشاک و خس

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۱

خداوندا بعد از این فقط از تو دید عدم بین و دید نظر را می خواهم که این خس و خاشاک همانیدگی ها و دردهای حاصل از آن دید عدم بین مرا نیوشاند تا بتوانم روی دریای یکتایی تو شناور گردم.

در گذار این جمله تن را در بصر
در نظر رو در نظر رو در نظر

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

و خداوندا بعد از این تمام چیزهایی که ذهنم مهم جلوه می دهند که با آنها همانیده هستم با لطف و عنایت و مرغ
جذبه تو و فضای گشوده شده تو که در اختیارم قرار می دهی، کنار می گذارم و فقط دید عدم بین تو را قرار
می دهم و فقط با هوشیاری حضور تو می بینم .

بار خود بر کس منه بر خویش نه
سروری را کم طلب درویش به

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

پس بنابراین مسئولیت کیفیت هوشیاری حضورم را می‌پذیرم و زیر بار مسئولیت می‌روم که تمامی مسائل را خودم برای خودم به وجود آورده‌ام و خودم هم باید خودم را نجات دهم و به خودم کمک نمایم. و این بار مسئولیت را بر روی دوش دیگران قرار ندهم و بر گردن دیگران نیندازم و به دنبال اینکه رئیس‌م و یا من همه چیز را می‌دانم نباشم و درویشی و تواضع و فروتنی تو را در پیش بگیرم.

که من نه می‌توانم و من نه می‌دانم فقط تو می‌دانی و فقط تو می‌توانی، کمک کن و یاریم ساز. پس به عبارتی دیگر من هم گل هستم و هم می‌توانم گل تولید کنم و هم می‌تواند شادی و عشق زندگی از من بیان شود. وقتی که فتنه افتد در پارک من ذهنی‌ام، با فضا‌گشایی در دام زندگی می‌افتم و چه شرابی است که چقدر طرب‌انگیز است و شادی‌آفرین.

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



خانم زهره



برنامه شماره ۸۶۷

غزل شماره ۲۰۲۸

گرچه بسی نشستم در نار تا به گردن
اکنون در آبِ وصلم با یار تا به گردن

—مولوی، غزلیات شمس، غزل ۲۰۲۸

خداوندا تا به گردن در نار درد من ذهنی نشستم و با ادعا و گمان خویش فکر میکردم، با زحمتهای و سختی هایی که تو این مدتها کشیدم هم اکنون به اصل خویش زنده ام. چه بسا با ناآگاهی فراوان دچار پندار کمال شده و از من ذهنی نابخردم با بیگاری کشیدن فقط کار بی مزد گرفتم.

اما با لطف زندگی آموختم فلک ذهنم عنین (نابارور) است و این کارهای بی نتیجه همه براساس من ذهنی با عوامل بیرونی نشأت میگیرد. پس باید هم اکنون هوشیارانه فضای درونم را به طور کامل در حد توان بگشایم، تا با کمک حضور ناظر بتدریج از ذهن خارج شده و ترازوی میزان هوشیاری حضور در من بالا رود. تا از طریق مرکز عدم کار ناتمام ذهن را که تا به گردن هنوز باقی مانده تمام کنم و بار دیگر به آب حیات وصل شوم.

گفتم که: تا به گردن در لطف‌ها غرقم
قانع نگشت از من دلدار تا به گردن

-مولوی، غزلیات شمس، غزل ۲۰۲۸

به معشوق گفتم: من تا به گردن در لطف‌های تو بسیار غرق گشتم. اما دلدار راضی نشد و گفت: نه تو از طریق یک خدای بدلی با من اینگونه حرف میزنی؛ چرا که این احوالات خوشی بیرونی تو از لطف من ذهنی و چسبیدن به همانیدگیهاست که هر دم از طریق آنها بلند شده و با کژبینی، هوشیاری حضور را به تجسم در آوردی و فکر میکنی هم اکنون به من زنده شدی.

اما با لطف زندگی آموختم فلک ذهنم عنین (نابارور) است و این کارهای بی نتیجه همه براساس من ذهنی با عوامل بیرونی نشأت میگیرد. پس باید هم اکنون هوشیارانه فضای درونم را به طور کامل در حد توان بگشایم، تا با کمک حضور ناظر بتدریج از ذهن خارج شده و ترازوی میزان هوشیاری حضور در من بالا رود. تا از طریق مرکز عدم لطف من با خاموشی ذهن از طریق مرکز عدم با شادی بی سبب میجوئد، در صورتیکه جنب و جوش ذهن تو دائماً در هر وضعیت بیرونی به دنبال سببها میچرخد. پس اینک با فضاگشایی پیایی نسبت به هر عوامل بیرونی بی دخالت باش و در مرکز عدم هیچ شریکی قرار نده تا در لطف بیکران هستی ام غرق شوی.

گفتا که: سر قدم کن، تا قعر عشق می‌رو
زیرا که راست ناید این کار تا به گردن

-مولوی، غزلیات شمس، غزل ۲۰۲۸

زندگی گفت: فکرهایت را نادیده بگیر و سر من ذهنی ات را ببر یعنی در این کار مراقب هوشیاریت باش تا با فضاگشایی مداوم همانیدگیهایت به صفر رسد. آنگاه در قعر عشق من برو؛ یعنی در این کار بدون دخالت ذهن به سمت جلو حرکت کن و هیچوقت نخواه راه روشن را با دید ذهن بینی زیرا راه روشن درست نشان داده نمیشود. ولو اینکه با یک چیز هم همانیده شوی باز تا به گردن فرو رفتی و کاملاً نمیتوانی به من زنده شوی. پس آگاه باش من خارج از ذهن بدون هیچ نقطه چین هایی در مرکز مدام در همین لحظه ابدیت مستقرنشستم.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خدواند نماند

-مولوی، غزلیات شمس، غزل ۶۵۲

بنده چو بیندیشد، پیدا است چه بیند
حیلت کند، لیک خدایی نتواند

-مولوی، غزلیات شمس، غزل ۶۵۲

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست
وآنگاه که داند که کجاهش کشاند

-مولوی، غزلیات شمس، غزل ۶۵۲

استیزه مکن مملکت عشق طلب کن
گین مملکتت از ملک الموت رهاند

-مولوی، غزلیات شمس، غزل ۶۵۲

انسان با من ذهنی خود تدبیر میکند تا صلاح کار خود را بهتر بداند در صورتیکه با تدبیر کردن از تقدیر خداوند بی خبر است. وقتی با ذهن میندیشد پیداست که کارش حل نمیشود، زیرا فضای درونش بسته و با اندیشه‌ها به دام ذهن حيله کرده و در آنجا اسیر میماند؛ پس تنها کسی که تدبیر میکند همان داننده عالم خداوند بی همتاست که در فضای گشوده شده تقدیر هر کسی را بهتر از خودش میداند چه بهتر که به عشق او اعتماد کنیم و در راستین بودن دو قدم گام نهمیم یعنی با انکار فرم و با فضاگشایی با او هماهنگ شویم تا از طریق مرکز عدم با امتداد هوشیاری به هر کجای خوب جهان کشیده شویم.

گفتم: سر من ای جان نعلین توست لیکن
قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن

—مولوی، غزلیات شمس، غزل ۲۰۲۸

اینبار شتاب زده و با گستاخی زیاد به خدا گفتم: مگر نمی بینی سر من ذهنی ام همانند کفشی در زیر پاهایت قرار دادم؛ یعنی اختیار را تماماً به دست تو سپردم، پس اینبار تا به گردن قانع شو دیگر.

گفتا: تو کم زخاری کز انتظار گل‌ها
در خاک بود نه مه آن خار تا به گردن؟

—مولوی، غزلیات شمس، غزل ۲۰۲۸

آنقدر از مَنیت پُر شده بودم که اینبار معشوق با مثالی ساده برایم گفت: این خار گیاه گل سرخ در خاک به مدت نه ماه به انتظار مینشیند و صبر میکند تا به یک گل سرخ زیبا تبدیل شود. اما تو ای انسان! کمتر از گل سرخ که نیستی.

چطور در شکم مادر توانستی به اندازه نه ماه خون بخوری و در آنجا صبر داشته باشی تا به یک انسان کامل تبدیل شوی؛ ولی اکنون نمیدانم چرا در تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور بی صبری شده و به من اعتماد نداری.

چونکه قسام اوست کفر آمدگله
صبر باید صبر و مفتاح الصلّه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

صبر از ایمان بیابد سرگله
حیث لا صبر فلا ایمان له

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

وقتی که قسام خداوند عادل است پس گله و شکایت کردن ما به عنوان من ذهنی در این وسط کفر به حساب میاید. کلید بخشایش و لطف ایزدی در صبر کردن است.

پس صبر، تاج را از ایمان میگیرد و کسی که از استعداد فضاگشایی برخوردار نشود، نمیتواند تاج شاهی را بر سرش بگذارد.

هرکس را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد. (حدیث رسول)

زهره



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید